

صحنه تشکیل شده از یک اتاق خواب و اتاق پذیرایی. وقتی که نور صحنه روشن می‌شود رامین در اتاق خواب و آتما در اتاق پذیرایی هر دو با دست و پای بسته روی صندلی بی‌هوش هستند. صحنه خاموش و لحظه‌ای بعد روشن می‌شود. نگار در اتاق پذیرایی هست. آتما هم چنان بی‌هوش است.

رامین: نگار! نگار! نگار!

نگار: با دهن کیفیت اسمام رو صدا نزن.

نور صحنه خاموش می‌شود. صدای بوق انتظار تلفن از باندهای صدای صحنه. صدای برداشته شدن گوشی و صداهای زیر از باندهای صدا در تاریکی شنیده می‌شود.

صدای مریم: الو؟

صدای نگار: سلام مریم. می‌شه الان بیای پیشم؟

صدای مریم: چی شده؟

صدای نگار: حالم اصلن خوب نیست. خواهش می‌کنم همین حالا بیا این‌جا. می‌ترسم خودم رو بکشم.

مریم: چی شده نگار؟

نگار: بیا این‌جا خودت می‌فهمی.

مریم: همین الان می‌آم.

نگار: دو تا پشت سر هم زنگ خونه رو بزن که من بدونم تویی؟

نور صحنه روشن می‌شود. مریم و نگار در اتاق پذیرایی هم‌دیگر را بغل کرده‌اند. آتما به هوش آمده است.

رامین: نگار! نگار!

نگار: [به مریم] دارم دیوونه می‌شم. اصلن باورم نمی‌شه. خدای من. آدم چه قدر ممکن‌ه وقیح باشه؟

مریم: ببخشید نگار. من مقصرم. من فکر نمی‌کردم همچین آدمی باشه. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم این آدم ممکن‌ه همچین کاری بکنه.

نگار: نه مریم‌جان! تو که تقصیری نداری. تو نیتات خیر بود. می‌خواستی کمکش کنی.

مریم: من نباس به تو و رامین معرفی‌ش می‌کردم.

نگار: تو کار اشتباهی نکردی مریم.

مریم: چه‌طور شد که فهمیدی؟

نگار: یه مردی بهم زنگ زد.

مریم: کی؟

نگار: هر چه اصرار کردم خودش رو معرفی نکرد.

آلما: مریم، یه لیوان آب بهم می‌دی؟

نگار: نه. من اجازه نمی‌دم. تا وقتی که خودم تشخیص بدم از آب و غذا خبری نیست.

رامین: با تو ام نگار.

نگار: خفه شو.

مریم: [هم‌زمان با نگار خطاب به آلما] چه کار کردی احمق؟

رامین: این چه طرز حرف زد...؟

نگار: خفه شو. دهن‌ت رو ببند.

مریم: برای چی دست و پاشون رو بستت؟

نگار: نمی‌دونم.

نور اتاق پذیرایی خاموش می‌شود. اندکی بعد نور اتاق خواب روشن می‌شود.

مریم: نه.

رامین: فکر کردم اومدی به ما کمک کنی.

مریم: نه.

رامین: پس یه سیگار برام روشن می‌کنی؟

مریم سیگاری برای رامین روشن می‌کند.

مریم: اون که خیلی دوستات داشت رامین. چه‌طور دلت اومد همچین رفتاری باهاش بکنی؟

رامین: حالش چه‌طور نه؟

مریم: خیلی عصبانی‌ته؟ اعتماد به نفسش رو از دست داده. برای همین نمی‌تونه تصمیم درستی بگیره. نگار آدمی بود که من رو به زندگی برگردوند، من رو قانع کرد که زندگی ارزش این رو داره که زنده بمونیم؛ حالا این آدم به من زنگ می‌زنه و می‌گه بیا پیشم چون ممکن‌ه خودم رو بکشم. توی راه پشت چراغ قرمز گریه‌م گرفت. با خودم فکر می‌کردم خدایا چه بلایی سر نگار اومده که به فکر خودکشی افتاده. می‌ترسیدم پیام این‌جا ببینم خودش رو کشته.

نور این اتاق خاموش و اتاق دیگر روشن می‌شود.

نگار گوشی تلفن بی‌سیم را به دست دارد.

نگار: دیگه این‌جا زنگ نزن. تا وقتی نگی کی هستی نمی‌خوام زنگ بزنی این‌جا.

نگار: تا نگی کی هستی حرفی ندارم باهات بزوم.

نگار: برام مهم‌ه بدونم تو چرا بهم گفتی. من فکر می‌کنم تو نیت خیری نداشتی. حتمن آدم مزخرفی هستی و این ماجرا به نفع تو بوده.

نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود.

مریم: آگه تو جای نگار بودی، نگار رو با یکی توی خونه می‌دیدی، دلم می‌خواد بدونم چه کار می‌کردی؟

رامین: طلاقش می‌دادم.

نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود.
صدای زنگ تلفن. نگار گوشی تلفن بی‌سیم را در دست دارد.

نگار: الو؟ [پاسخی نمی‌شنود.] الو؟ این کی نه هی زنگ می‌زنه تا من گوشی رو برمی‌دارم قطع می‌کنه آقای دکتر رامین کتافت؟

نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود.

رامین: با خودم فکر کردم هزاران سال نه که آدم‌ها با هم ازدواج می‌کنن، ممکن نیست آدم‌های این چند هزار سال اشتباه کرده باشن. امیدوار بودم راهی برای تحمل هم‌دیگر زیر یک سقف وجود داشته باشه.

مریم: من تا حالا به زندگی موفق ندیدم. واقعن چرا؟ ایراد از آدم‌ها ست؟ یعنی آدم‌ها هنوز به اون اندازه از فهم و شعور نرسیدن که بتونن زیر یه سقف زندگی کنن؟ یا این‌که زندگی مسالمت‌آمیز ممکن نیست و ازدواج و زیر یه سقف زندگی کردن کار اشتباهی نه؟

رامین: همه برای زندگی زناشویی موفق یه معنای مشخص دارن. از نظر همه زندگی زناشویی موفق یعنی وفاداری و چند تا بچه و گذراندن ایام عمر در کنار هم تا روز مرگ.

مریم: پس به نظر تو زندگی زناشویی موفق یعنی چه؟

نور اتاق خواب خاموش و اتاق پذیرایی روشن می‌شود.

نگار: دیگه نمی‌تونم به دست‌گیره‌ی درها دست بزنم. دیگه نمی‌تونم روی این صندلی‌ها بشینم اصلن به هر چی که فکرش رو می‌کنم ممکن نه تو به شون دست زده باشی نمی‌تونم دست بزنم. می‌خوام بدونی الان چه قدر برام چنندش آور ئی.

نور پذیرایی خاموش و اتاق خواب روشن می‌شود.

رامین: طی این سال‌ها توی مطبم با زن‌هایی سر و کار داشتم که به خاطر خیانت‌های شوهرشون دچار افسردگی شده بودن. هر زنی که از من می‌پرسید چه کار کنم بهش می‌گفتم دو راه بیش‌تر نداری: از شوهرت جدا شی یا بهش خیانت کنی. همیشه هم راه دوم رو پیش‌نهاد می‌کردم. نگار بارها از من شنیده بود که به بیمارهام این پیش‌نهاد رو می‌کنم بنابراین وقتی رابطه‌م با آلمانا جدی شد واقعن آمادگی این رو داشتم که یه روز بفهمم نگار هم با یکی رابطه برقرار کرده و به من خیانت می‌کنه. حالا می‌بینم همسر خودم به پیش‌نهادم عمل نمی‌کنه. من حتا نتونستم همسرم رو تغییر بدم. آگه نگار بخواد الان با کسی رابطه برقرار کنه به نظر من اصلن رفتار عجیبی نیست اما رفتار الان نگار با ما واقعن عجیب نه.

نور این صحنه خاموش و بی‌درنگ روشن می‌شود.

رامین: چرا نگار رو قانع نمی‌کنی بیاد رودررو با هم حرف بزنیم. این جور من نمی‌تونم بدون دیدن قیافه‌ش باهاش حرف بزنم.

مریم: نگار دلش نمی‌خواد تو رو ببینه.

رامین: اون به این دلیل از حرف زدن با من فرار می‌کنه، چون مطمئن نه که داره اشتباه می‌کنه و ممکن نه من قانع‌ش کنم.

نور این صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می‌شود.

نگار: من اومدم که فکر نکنی از روبه‌رو شدن با تو می‌ترسم. اومدم که سعی خودت رو بکنی تا مطمئن شی که هیچ حرفی کارت رو توجیه نمی‌کنه.

صدای زنگ تلفن. نگار گوشی بی‌سیم تلفن را به دست دارد.

نگار: الو؟ [پاسخی نمی‌شنود]. الو؟ [گوشی را می‌گذارد]. این کی نه هر بار زنگ می‌زنه و حرف نمی‌زنه؟

رامین: نمی‌دونم.

نگار: بهم دروغ نگو. تو می‌دونی. بگو کی نه.

رامین: نمی‌دونم نگار!

نگار: اسمم رو صدا نزن.

رامین: کی دست و پام رو باز می‌کنی؟

نگار: من دوربین هندی کم رو آماده کردم که رو به دوربین به خیانتی که کردین اقرارکنین.

رامین: [لب‌خند می‌زند]

نگار: هر وقت آمادگی این کار رو داشتی بگو من دوربین رو روشن کنم.

رامین: برای خودت دردرس درست نکن نگار. مگه نمی‌گی بهت خیانت کردم؟ مگه نمی‌گی از من چندش‌ت می‌شه؟ خب. بیا از هم جدا شیم. مثل همه‌ی آدم‌های دیگه. آخه این چه کاری نه داری می‌کنی؟ این جوروی خودت رو توی دردرس می‌ندازی. بهت قول می‌دم اگه دست و پامون رو باز کنی و بذاری بریم، ازت شکایت نکنیم.

نگار: چی شد؟ این منم که باید از شما دو تا به جرم زنا شکایت کنم. خیلی لطف می‌کنی اگه ازم شکایت کنی. می‌شه خواهش کنم ازم شکایت کنی؟

رامین: بیا مثل دو تا آدم عاقل از هم جدا شیم. من هم مهریه‌ت رو تمام و کمال می‌دم.

نگار: جدا شیم. به همین سادگی؟

رامین: خب، دیگه چی می‌خوای؟

نگار: مجازات مرد متاهلی که به زنش خیانت کنه مرگ نه. این قانون خدا ست.

نور صحنه خاموش می‌شود. صدای زنگ تلفن و صداهای زیر در تاریکی از باندهای صدای صحنه.

صدای یک زن: الو؟

صدای نگار: بله؟

صدای زن: آقای دکتر تابش؟

صدای نگار: بله.

زن: ممکن نه با آقای دکتر تابش صحبت کنم؟

نگار: شما؟

زن: من از روزنامه‌ی ایران امروز زنگ می‌زنم. یه قرار مصاحبه‌ی تلفنی با آقای دکتر تابش داشتم. ایشون تشریف دارن؟

نگار: اسم تون!

زن: راد.

نگار: گوشی.

صحنه روشن می‌شود. نگار دستش را روی دهنی گوشی می‌گذارد. مریم هم در همین صحنه هست.

نگار: راد کی نه؟

رامین: نمی‌شناسم.

نگار: بهم دروغ نگو رامین.

رامین: بپرس چه کارم داره.

نگار: قرار مصاحبه داشتی؟

رامین: آره. با روزنامه‌ی ایران امروز. [نگار گوشی بی‌سیم را به گوش رامین نزدیک می‌کند.] بگو بعد زنگ بزنه.

نگار: نه خیر. همین حالا باهاش حرف بزن.

گوشی تلفن را به گوش رامین می‌چسباند

رامین: بفرمایید.

نور صحنه خاموش و بی‌درنگ روشن می‌شود.

مریم: من الان شش‌دنگ حواسم به مصاحبه‌ت بود. اما سردرنیاوردم چی داری می‌گی. به نظرم مطلب رو خیلی می‌پیچونی. نمی‌شه راحت‌تر حرف بزنی.

رامین: من که خیلی سعی کردم قلمبه نگم.

مریم: من که درست متوجه نشدم منظورت از اصطلاح ناامیدی شاد چی نه. یه اصطلاح من درآوردی خودت نه دیگه آره؟

رامین: آره. ناامیدی شاد یعنی [فکر می‌کند که پاسخ مناسبی پیدا کند]. ناامیدی... نجات‌بخش. من می‌گم چیزی که ما آدم‌ها رو از خوش‌بختی دور کرده امید به خوش‌بختی‌ته. آگه ما خودمون رو از قید این امید که همیشه میان واقعیت و ما قرار گرفته بیرون بکشیم، در واقع خودمون رو از سرخوردگی نجات دادیم.

مریم: تو واقعن از آدم‌ها می‌خوای ناامید باشن؟

رامین: ببین، بارها شده ما توی زندگی با خودمون گفتیم: چه‌قدر خوش‌بخت می‌شم آگه مثلن فلان. و موفق می‌شیم اون کار رو انجام بدهیم و باز هم احساس خوش‌بختی نمی‌کنیم. به همین دلیل‌ته که برنارد شا می‌گه: در هستی انسان دو فاجعه هست: فاجعه‌ی اول زمانی‌ته که آرزوهای ما برآورده نمی‌شن. فاجعه‌ی دوم زمانی‌ته که آرزوهای ما برآورده می‌شن. اصلن به نظر من امید دلیل اصلی خودکشی‌ته. چرا؟ چون آدم خودش رو اساسن با سرخوردگی می‌کشه. منظور من از ناامیدی شاد این‌ته که آگه آدم به چیزی که نمی‌تونه داشته باشه امید نبنده، دیگه دچار سرخوردگی نمی‌شه.

مریم: یه همچین چیزهایی چه‌طور به فکر می‌رسی رامین؟

رامین: من حرف تازه‌ای نمی‌زنم. قبل از من بارها و بارها آدم‌های متفکر با کلمات دیگه‌ای در این باره حرف زده‌اند. «تنها انسان ناامید خوش‌بخت است، زیرا امید بزرگ‌ترین شکنجه و ناامیدی بزرگ‌ترین سعادت است.» این جمله دقیقن توی مهابهاراتا نوشته شده. الکی سرت رو واسه من تکون نده. تو اصلن می‌دونی مهابهاراتا چی‌ته؟

مریم: آره که می‌دونم.

رامین: [شوخی‌کنان] اه!؟

مریم: رامین!

رامین: این جمله‌ی مهابهاراتا واقعن تکونم داد. خیلی حرف بزرگی‌ته. واقعن ما دچار اشتباه ایم که فکر می‌کنیم ناامیدی ضرورتن به معنای بدبختی‌ته. ناامیدی شاد یعنی خواست معقول از زندگی و پذیرش واقعیت موجود. وقتی آدم چیزی رو بخواد که نداره و نمی‌تونه داشته باشه بدون شک دچار سرخوردگی می‌شه. وقتی هم که آدم چیزی رو داره که نمی‌خواد باز هم دچار سرخوردگی می‌شه. امید یعنی توقع به دست آوردن چیزی که امکان نداره. اما آگه ما خودمون رو همون‌طور که هستیم بپذیریم و آگه خواست ما به دست آوردن چیزی ممکن و مبتنی بر توانایی ما باشه دیگه دچار سرخوردگی نمی‌شیم.

نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگه روشن می‌شود.

نگار: تو طرف حساب من نیستی زنیکه. اما تا وقتی به سوال‌هام جواب درست ندی وضعت همین‌ته که هست. پس حماقت نکن و حقیقت رو بهم بگو. دقیقن از کی با هم رابطه داشتین؟

آلما: از یازده ماه پیش.

نگار: آخی طفلکی! حتمن در تمام این مدت غصه می‌خوردی که چرا خودت زن این‌خونه تو نیستی آره؟ حتمن بارها آرزوی مرگ من رو کردی.

نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگه روشن می‌شود.

رامین: نه. واقعیت این نه که هر آدمی در نهایت به تعداد محدودی از آدم‌ها عشق می‌ورزه، به پدر و مادر، برادر و خواهر و زن و بچه. جز این‌ها آدم‌هایی هستن که ما عاشق‌شون نیستیم و ناچاریم باهاشون مبتنی بر اخلاق رفتار کنیم. یعنی جوری رفتار کنیم که انگار دوست‌شون داریم. بنابراین اخلاق بدل عشق نه. وقتی که عشق وجود نداره، باید مبتنی بر اخلاق رفتار کنیم. و ما آدم‌ها در خیلی از موارد موظف ایم که مبتنی بر اخلاق رفتار کنیم. همین الان من و تو داریم با هم مبتنی بر اخلاق رفتار می‌کنیم.

مریم: حس تو به نگار هم مبتنی بر اخلاق بود؟

رامین: نبود، شد. من عاشق نگار بودم اما راستش رو بخوای آره، کمی بعد شاید یک سال بعد از ازدواج، حس من به نگار مبتنی بر اخلاق شد.

نور اتاق خواب خاموش و اتاق دیگر روشن می‌شود.
نگار با تلفن حرف می‌زند.

نگار: تو شوهر این زنیکه هستی؟

نگار: چرا لوش دادی؟

نگار: حالا چه کار می‌خوای باهاش بکنی؟

نگار: همین؟

نگار: مجازات کسی که به همسرش خیانت کنه طبق قانون خدا مرگ نه.

نگار: ولی من راضی‌م. نمی‌خوای باهاش خداحافظی کنی؟

نگار: من می‌زنم تو رو خونه‌ی خودم گرفتم بنابراین هر تصمیمی بخوام درباره‌ش می‌گیرم. تو هم اگه بخوای مامور خبر کنی می‌کشم‌ش.

نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود.

رامین: کتاب بعدی که می‌خوام بنویسم درباره‌ی روان‌کاوی محکومین به اعدام نه.

مریم: اه؟! وصف‌الحال نه که!

رامین: واقعاً اگه یه زن باردار مرتکب جرمی بشه که مجازاتش مرگ باشه، اعدامش می‌کنن؟

مریم: صبر می‌کنن بچه‌ش رو به دنیا بیاره بعد اعدامش می‌کنن.

رامین: این که اصلن بشری نیست.

مریم: الان وقتش نیست فکر مشکل بشر باشی. یه فکری به حال مشکل خودت بکن.

رامین: خیلی دردناک نه. این چه قانونی نه که یه زن بعد از به دنیا آمدن بچه‌ش باید اعدام بشه؟ اون چرا باید رنج به دنیا آوردن یه بچه رو تحمل کنه در حالی که می‌دونه بعد از به دنیا آمدن بچه باید بمیره؟

مریم: خب، اگه این طور باشه زن های باردار هر غلطی دلشون بخواد می کنن به این هوا که اعدام نمی شن. اصلن هر زنی ممکن نه آدم بکشه و قبل از بازداشت باردار بشه.

رامین: حتی هزار اگه دیگه هم بیاری باز اعدام یه زن بعد از به دنیا اومدن بچه ش از نظر من غیراخلاقی نه. اصلن چرا باید مجازات مرگ وجود داشته باشه که اون وقت به سوتی هاش فکر کنیم و تصمیم بگیریم دامنه ی اعدام ها رو وسیع تر کنیم؟

مریم: رامین، می شه لطفن ساکت شی؟ می دونی الان اگه نگار حرف هات رو بشنوه چه حالی می شه؟

رامین: حتمن در اولین فرصت شروع می کنم به نوشتن کتاب درباره ی روان کاوی محکومین به اعدام و یک فصل مهم این کتاب رو اختصاص می دم به روان کاوی زن های اعدامی باردار. تلاش می کنم با مطرح کردن وضعیت روانی همچین آدم هایی توجه قانون گذار رو به این مسئله جلب کنم و کاری کنم ضرورت تجدیدنظر درباره ی این مجازات و اصلن مجازات اعدام احساس بشه.

مریم: نمی تونی کاری بکنی. قانون گذار خودش تصمیم نگرفته این قانون رو بذاره، این قانون از شرع گرفته شده.

نور این صحنه خاموش و صحنه ی دیگر روشن می شود.

آلما: می شه لطفن یه خورده آب به من بدی؟ خیلی تشنه ام نه.

نگار: من چندش م می شه برات کاری بکنم.

آلما: خواهش می کنم.

نگار: چندش می دونی یعنی چی؟ از دیدن قیافه ت چندش م می شه.

نور این صحنه خاموش و صحنه ی دیگر روشن می شود.

رامین: اما رفتاری که نگار داره با ما می کنه خیلی ظالمانه ست.

مریم: اقرار کن که من بتونم راضی ش کنم دست و پاتون رو باز کنه.

رامین: نه.

مریم: نگران چی هستی؟

رامین: من نمی خوام اون از ما فیلم بگیره بفرسته دادگاه یا هر جای دیگه.

مریم: من فیلم رو ازش می گیرم.

رامین: از کجا بدونم تو به خاطر نگار نمی خوای ما رو قانع کنی به اقرار و بعد...

مریم: این اقرار هیچ ارزش قانونی نداره. بعد می تونی توی دادگاه یا هر جای دیگه همه ی حرف هات رو انکار کنی و بگی این اقرار به زور ازت گرفته شده. اقرار جلوی قاضی قانونی نه. زود تصمیمت رو بگیر. اگه اقرار نکنی ممکن نه نگار زنگ بزنه به نیروی انتظامی.

نور صحنه خاموش می شود.

از باندهای صدای صحنه:

منشی: الو. سلام خانم یزدانی. سلام آقای دکتر. امروز تشریف نیاوردین مطب نگران شدم. امیدوارم حال تون خوب باشه. باز هم زنگ می‌زنم. خیلی خب. خداحافظ.

نور صحنه‌ی اتاق پذیرایی روشن می‌شود. مریم از آلمان با هندی‌کم تصویر می‌گیرد.

آلمان: من آلمان جاوید در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم که در دوران تاهل با آقای رامین تابش با علم به این‌که نام‌برده متاهل نه مرتکب جرم زنا شده‌م. من آلمان جاوید در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم که در دوران تاهل با آقای رامین تابش با علم به این‌که نام‌برده متاهل نه مرتکب جرم زنا شده‌م. من آلمان جاوید در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم که در دوران تاهل با آقای رامین تابش با علم به این‌که نام‌برده متاهل نه مرتکب جرم زنا شده‌م. من آلمان جاوید در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم که در دوران تاهل با آقای رامین تابش با علم به این‌که نام‌برده متاهل نه مرتکب جرم زنا شده‌م.

نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود.

رامین: [از درد چهره‌اش منقبض شده]: نگار خواهش می‌کنم. من دارم می‌میرم.

نگار: خدایا! یعنی می‌شه؟

رامین: خواهش می‌کنم نگار.

نگار: من کاری نمی‌تونم برات بکنم. چاره‌ای نداری جز این‌که هر کاری داری توی شلواریت بکنی.

رامین: خواهش می‌کنم.

نگار: دیگه مقاومت بی‌فایده ست رامین. فاسقت اقرار کرده.

رامین: بذار برم توالی بعد به هر چی بخوای اقرار می‌کنم.

نگار: تو به چیزی که من می‌خوام اقرار نمی‌کنی. به گناهی که کردی اقرار می‌کنی.

رامین: باشه. بذار برم توالی بعد اقرار می‌کنم.

نگار: نه.

نور اتاق خواب خاموش و اتاق پذیرایی روشن می‌شود.

آلمان: تو به قول دادی همین‌که اقرار کنم دست و پام رو باز می‌کنی.

مریم: رامین هم باید اقرار کنه. بهش بگو که اقرار کنه.

نور پذیرایی خاموش و اتاق خواب روشن می‌شود.

هندی‌کم روبه‌روی رامین روی میز هست.

نگار: شروع کن.

رامین: اگه می‌خوای از این اقرار علیه ما توی دادگاه استفاده کنی باید بدونی که اقرار به زور هیچ ارزش قانونی نداره.

نگار: می‌دونم. تو اصلن مجبور نیستی اقرار کنی. هر وقت دوست داشتی اقرار کن. اصلن اجباری در کار نیست.

رامین: روشن‌ش کن. [نگار هندی کم را روشن می‌کند.] من رامین تابش در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به همسر عزیزم

نگار: مزخرف نگو آشغال! ریاکار! دروغ‌گو!

رامین: دروغ نگفتم. من دوستان دارم.

نگار: خفه شو. چاپلوسی رو بذار کنار و قشنگ مطلبی رو که برات نوشتم بگو.

رامین: من رامین تابش در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به همسرم نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آتما جاوید با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ته مرتکب جرم زنا شده‌م. من رامین تابش در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به همسرم نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آتما جاوید با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ته مرتکب جرم زنا شده‌م. من رامین تابش در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به همسرم نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آتما جاوید با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ته مرتکب جرم زنا شده‌م. خب دیگه، دست و پام رو باز کن برم توال.

نگار: خر خودت نی. یه بار دیگه مونده.

رامین: گفتم دیگه.

نگار: سه بار گفتی. باید چهار بار بگی. فکر کردی خیلی زرنگی آره؟ دوباره از اول چهار بار پشت سر هم اقرار می‌کنی.

نور اتاق خواب خاموش و پذیرایی روشن می‌شود.

آتما: اگه رامین نبود من خیلی وقت پیش خودم رو کشته بودم. رامین من رو به زندگی برگردوند. به من انرژی داد. باعث شد بتونم زندگی زناشویی‌م رو تحمل کنم.

نور پذیرایی خاموش و اتاق خواب روشن می‌شود.

رامین: جسم و روح اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به همسرم نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آتما جاوید با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ته مرتکب جرم زنا شده‌م. من رامین تابش در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح برای چهارمین بار اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به همسرم نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آتما جاوید با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ته مرتکب جرم زنا شده‌م. خب. دست و پام رو باز کن.

نگار: نه.

رامین: چرا؟

نگار: سوال من هم همین‌ته. چرا؟ فقط بهم بگو چرا این کار رو کردی؟

رامین: اشتباه کردم. من...

نگار: آها! اشتباه؟ آگه من هم همین اشتباه رو می‌کردم...

رامین: طلاق می‌دادم. خب، تو هم همین کار رو بکن.

نگار: من کار خودم رو می‌کنم. مجازات تو مرگ‌ئه. این قانون خداست.

رامین: تو گفتی همین که اقرار کنیم دست و پامون رو باز می‌کنی.

نگار: نه.

نور اتاق خواب خاموش و پذیرایی روشن می‌شود.

آلما: خب من نمی‌خواستم بدون مهریه ازش جدا شم.

مریم: خیلی پرووئی. اصلن ماهان برای همین تا حالا طلاق نداده. خب، حق داره. زور داره آدم برای طلاق زن خائنش ناچار بشه مهریه هم بهش بده.

نور پذیرایی خاموش و اتاق خواب روشن می‌شود.

نگار: تو روی تختی که ما با هم می‌خوابیدیم باهاش خوابیدی. روی تخت من!

رامین: من از کاری که کردم پشیمون ام. آگه این کافی نیست و دیگه نمی‌خوای با هم زندگی کنیم. خب، از هم جدا می‌شیم. تو می‌تونی از من طلاق بگیری. هر قدر پول بخوای بهت می‌دم. این خونه رو هم به عنوان مهریه به نامت می‌کنم.

نگار: پس تاوان این همه سال هدر دادن زندگی‌م با تو چی می‌شه؟

رامین: بی‌انصاف نباش. ما روزهای خوبی هم داشتیم، عزیز دلم.

نگار: بهم نگو عزیز دلم. چندشم می‌شه. تو هر غلطی دلت می‌خواست کردی و با خودت گفتی آگه نگار فهمید فوقش از هم جدا می‌شیم. اما تو حق نداشتی این‌طور فکر کنی. تو می‌بایست از من جدا می‌شدی اون وقت حق داشتی هر غلطی دلت می‌خواد بکنی.

آلما: [از سر خشم فریاد می‌زند.] دست و پام رو باز کنین. دیگه نمی‌تونم روی صندلی بشینم.

نگار: دهن‌ت رو ببند زنیکه. موقعی که داشتی کثافت‌کاری می‌کردی باس فکر این جاش هم می‌کردی.

نور این صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می‌شود.

رامین: تو کار نگار رو تایید می‌کنی؟ آگه جای نگار بودی چه کار می‌کردی؟

مریم: ازت جدا می‌شدم.

رامین: آها! لطفن این رو بهش بگو. مشکل این‌ئه که وقتی من این مطلب رو این‌قدر راحت عنوان می‌کنم نگار مقاومت می‌کنه. اصلن من نباید بهش بگم چون از من نمی‌پذیره. تو باید بهش بگی. اصلن لزومی نداره بریم نیروی انتظامی یا هر جای دیگه. حتا لزومی به اقرار نبود. ما فقط باید بریم یه دفترخونه از هم جدا شیم.

مریم: تو نباید این حرف‌ها رو بهش بگی. تو باید بهش بگی اون فریب‌ت داده.

نور این صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می‌شود.

نگار: خیلی خب. بکش اش.

رامین: چی؟

نگار: مگه نمی‌گی فریبت داده؟ خیلی خب، بکش اش.

رامین: باورم نمی‌شه حرفت جدی باشه.

نگار: مجازات کاری که اون کرده مرگ نه دیگه. طبق قانون و شرع خون‌اش مباح‌ه. اون الان نباید زنده باشه. خب، من می‌خوام تو بکشی‌ش.

رامین: نه.

نگار: خیلی دوست‌ش داری، آره؟

رامین: هر کس دیگه‌ای هم بود نمی‌تونستم بکشم‌ش.

نگار: مگه تو قبلا آدم نکشتی؟ مگه تو وادارم نکردی بچهم رو سقط کنم؟

رامین: اون هنوز یه موجود زنده نبود.

نگار: بود. وجودش رو توی خودم حس می‌کردم.

نور صحنه خاموش می‌شود.
از باندهای صدای صحنه:

آلما: مریم، تو رو خدا الان که نگار توی اون اتاق‌ه دست و پام رو باز کن بذار برم. دیگه نمی‌تونم روی صندلی بشینم. دست و پام درد می‌کنه. خیلی سردم‌ه.

نور صحنه روشن می‌شود.

آلما: اگه من رو بکشی به جرم قتل قصاص می‌شی.

نگار: ای وای! چه قدر ترسیدم! به هر حال فقط در یک صورت ممکن‌ه بذارم زنده از این‌جا بری بیرون. رامین رو بکش اون وقت دست و پات رو باز می‌کنم می‌ذارم بری.

آلما: نه.

نگار: چی‌ه؟ خیلی دوست‌ش داری؟

آلما: من نمی‌تونم آدم بکشم.

نگار: پس نمی‌خوای زنده از این‌جا بری بیرون.

آلما: این درست نیست که شوهرت رو به خاطر کاری که کرده می‌خوای بکشی.

نگار: زنیکه لازم نیست به من بگی چه کار بکنم. داری به من درس می‌دی؟ [او را می‌زند].

آلما: عذر می‌خوام. ببخشید.

آلما از درد می‌نالده.

نگار: برای من ادا در نیار. آگه می‌خوای زنده بمونی. رامین رو بکش. رامین رو بکش که ولت کنم بری.

آلما: نه. من نمی‌تونم آدم بکشم.

نگار: من منتظر می‌مونم. چون می‌دونم نظرت عوض می‌شه. مسلمان هر کدوم‌تون زودتر اعلام آمادگی کنه اون برنده ست و حق اون نه که زنده بمونه. فقط این رو بدون که برای رامین کشتن کار آسونی نه. تو خیلی چیزها نمی‌دونی. رامین حاضر شد بچه‌مون کشته بشه. من به اصرار رامین حاضر شدم بچه‌م رو سقط کنم. بچه نمی‌خواست چون رفاهش به خطر می‌افتاد. مطمئن باش همچین آدمی آگه بفهمه راه نجاتش کشتن تو نه معطل نمی‌کنه.

نور صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می‌شود.

مریم: تو چته نه نگار؟ فکر نمی‌کنی خودت رو خیلی دست کم گرفتی؟ اعتماد به نفس داشته باش. مثل زن‌های بدبختی رفتار نکن که وقتی شوهرهاشون به‌شون خیانت می‌کنن یا طلاقشون می‌دن احساس می‌کنن دیگه موجودیت ندارن. شبیه این حرف‌ها رو چهار سال پیش وقتی که توی بیمارستان داشتی صورت‌م رو پانسمان می‌کردی خودت به من گفتی. تو با حرف‌ها تاثیر زیادی روی من گذاشتی. بهم کمک کردی خودم رو جمع و جور کنم و غرور لگدمال شده‌م رو ترمیم کنم. سه هفته پیش چهارمین سال‌گرد روزی بود که مهران بی‌خبر برای همیشه از پیش‌م رفت. من به کمک تو تونستم خودم رو جمع و جور کنم و با مهم‌ترین بحران زندگی‌م معقول برخورد کنم. من زندگی‌م رو مدیون تو هستم. من به اون روزها فکر می‌کنم و با خودم می‌گم واقعن رفتن مهران ارزش اون همه ناراحتی رو نداشت. حالا ازت توقع دارم خودت به حرف‌هایی که بهم زدی عمل کنی.

نگار: تو جای من بودی چه‌کار می‌کردی مریم؟

مریم: یکی رو می‌آوردم این‌جا جلوی چشم رامین باهاش می‌خوابیدم.

نگار: واقعن؟

مریم: آره.

نگار: نه. من نمی‌تونم.

نور صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می‌شود. مریم دارد دست و پای آلما را باز می‌کند. نگار وارد می‌شود.

نگار: داری چه‌کار می‌کنی؟

مریم: می‌بینی که. دارم دست و پاش رو باز می‌کنم.

نگار: [فریاد می‌زند]. به‌ش دست نزن. همین حالا هم از این خونه برو بیرون.

مریم: تو داری اشتباه می‌کنی نگار.

نگار: از این خونه برو بیرون.

مریم: شکایت کن بیان ببرندش نگار.

نگار: خودم می‌خوام مجازات‌شون کنم.

مریم: قرار ما این نبود. کاری نکن که تا عمر داری پشیمون شی. زنگ بزنی نیروی انتظامی بیان ببرندشون. آگه خودت زنگ نزدی من زنگ می‌زنم.

آلما: نه مریم. این چه حرفی نه که تو می‌زنی؟ برای چی نیروی انتظامی؟ خودمون می‌تونیم حلش کنیم.

مریم: تو دهن‌ت رو ببند. من الان از جرم تو مطلع هستم نگار. اصلن این من بودم که بهت گفتم اون‌ها برای اقرار چی باید بگن. آگه به نیروی انتظامی اطلاع ندی خودم هم یه جورایی مجرم ام.

نگار: مریم، آگه بخوای مامور خبر کنی هر دوشون رو می‌کشم. نگار یزدانی نیستم آگه هر دوشون رو نکشم. تو هم آگه نگران خودت نی همین الان از این جا برو. اگر هم بری مامور خبر کنی من بدون معطلی این دو تا رو می‌کشم. بعدش هم خودم رو می‌کشم.

نور صحنه خاموش می‌شود.

از باندهای صدای صحنه:

مریم: نمی‌خوای بخوابی نگار؟

نگار: نه.

مریم: برو بخواب. این قدر خوت رو اذیت نکن.

نگار: چی نه؟ می‌خوای من خوابم ببره که دست و پاشون رو باز کنی؟

مریم: نگار، به‌خدا من به‌خاطر خودت داشتم اون کار رو می‌کردم. نمی‌خوام کاری کنی که توی دردسر بیفتی.

نگار: از این جا برو.

مریم: نه.

نگار: من دیگه دلم نمی‌خواد تو این جا باشی.

مریم: وقتی از این جا می‌رم که مطمئن باشم دیگه امکان نداره کاری کنی که توی دردسر بیفتی.

نگار: من دیگه به تو اعتماد ندارم.

مریم: این مشکل تو نه.

نور اتاق خواب روشن می‌شود.

نگار دارد دست و پای رامین را با زنجیر قفل می‌کند.

نگار: تو برای زنده موندن یه راه بیش‌تر نداری.

رامین: آدم‌کشی کار ناپسندی نه.

نگار: زنا کار پسندیده‌ای نه؟

رامین: نه. فهمیدم که نیست.

نگار: نمی‌دونستی؟

رامین: نه. واقعن درک نمی‌کردم کار ناپسندی باشه. آدم‌کشی رو برای این ناپسند می‌دونم که کسی حق نداره دیگری رو از حق زیستن محروم کنه. اما نمی‌دونستم زنا چه عواقب بدی ممکن نه داشته باشه.

نگار: هنوز هم نفهمیدی کار ناپسندی نه. تو فقط فهمیدی که به‌خاطر زنا ممکن نه بدجوری مجازات بشی.

رامین: نه. من تاثیری رو که کار ناپسند من روی تو گذاشت می‌بینم و از این بابت خیلی شرمنده‌ام.

نگار: مهم نیست. به هر حال اگه تو نکشی می‌خوام بگم اون تو رو بکشه. یکی تون می‌خوام بمیره. تصمیمت رو بگیر.

رامین: من نمی‌تونم آدم بکشم.

نگار: می‌تونی. به این فکر کن که اگه نکشی کشته می‌شی. گرچه شاید به‌تر باشه که بمیری. چون من مسلمن یه نسخه از این فیلم رو می‌فرستم دادگاه. یه نسخه برای دانش‌گاه که بی‌بروبرگرد کارت رو از دست می‌دی. آبروت هم که می‌ره. یه نسخه هم می‌فرستم به ساختمان مطبعت که دیگه نتونی پا بذاری اون‌جا. واقعن تو بعد از این کارهایی که می‌خوام بکنم می‌تونی سرت رو توی اجتماع بلند کنی؟ من هم هر چه فکر می‌کنم می‌بینم به نفع خودت نه که بمیری. تو لیاقت نداری که زنده باشی. تو بی‌جهت زنده ئی. اما اگه واقعن دلت می‌خواد زنده بمونی یادت باشه کسی که زودتر اعلام آمادگی کنه فرصت داره که زنده بمونه. مواظب باش که اون زودتر اعلام آمادگی نکنه.

نور اتاق خواب خاموش و پذیرایی روشن می‌شود.
دست و پای آلمان هم با زنجیر قفل شده است.

مریم: [با تلفن همراه خود دارد صحبت می‌کند.] آخه این چه کار احمقانه‌ای بود که تو کردی ماهان؟

آلمان: مریم، گوشی رو می‌دی من باهات صحبت کنم؟

مریم: من اصلن تو رو نمی‌فهمم. واقعن راه عاقلانه‌تری به فکرت نرسید؟

آلمان: مریم. گوشی رو می‌دی به من؟

مریم: ماهان می‌گه نمی‌خواد باهات حرف بزنه. گوش کن ماهان. تو باید بیای این‌جا. بیا زنت رو بردار با خودت ببر.

نور پذیرایی خاموش و اتاق خواب روشن می‌شود.

نگار: پس تصمیم گرفتی که بمیری؟

رامین: نه. خیلی‌ها هستن که به من نیاز دارن. من بیمارهایی دارم که بدون من می‌میرن. اون‌ها به امید این‌که هر هفته یک روز با من صحبت کنن زنده‌ن. من به‌خاطر اون‌ها هم که شده باید زنده بمونم.

نگار: و لابد همه‌شون زن هستن؟

رامین: نه. مرد هم هستند.

نگار: پس به خاطر اون‌ها هم که شده تصمیم گرفتی زنده بمونی؟

رامین: آره.

نگار: معنانش این‌ه که اون باید بمیره.

رامین: معنانش این نیست.

نگار: پس چرا من رو صدا زدی؟ معنانش همین‌ه.

رامین: نه.

نور اتاق خواب خاموش و پذیرایی روشن می‌شود.

مریم: خدای من! مطمئن‌ئی؟

آلما: آره.

مریم: احمق‌گه! الان بهم می‌گی؟ حالا من چه کار می‌تونم بکنم؟ من الان باید از این‌جا برم تا نگار هر کاری دلش می‌خواد باهات بکنه چون حقت‌ه؟

آلما: مریم، تو رو خدا از این‌جا برو. تو آگه بری حتمن یه بلایی سرم می‌آره. من ازش می‌ترسم. آگه بفهمه می‌ترسم بلایی سرم بیاره.

مریم: اصلن برام مهم نیست چه بلایی سرت می‌آد. من آگه می‌بینی هنوز هم این‌جام به‌خاطر تو نیست. به‌خاطر این‌ه که مواظب باشم نگار کاری نکنه که توی دردرس بیفته.

نور پذیرایی خاموش و اتاق خواب روشن می‌شود.

نگار: همین حالا یا هیچ‌وقت.

رامین: ازت می‌ترسم.

نگار: آگه اون رو بکشی آزاد‌ئی. البته اون دیگه مشکل تو‌ه آگه به جرم قتل بازداشت بشی اما من بعد از کشتن اون دیگه کاری‌ات ندارم.

رامین: واقعن؟

نگار: آره. همین‌که کشتی‌ش می‌تونی از این‌جا بری. اون‌وقت یه زندگی مدام در حال‌گریز رو باید شروع کنی. چون ثابت کردی لیاقت زندگی در آرامش رو نداری. من الان یه آمپول آماده می‌کنم تو فقط باید توی رگش فرو کنی. خب چه کار می‌کنی؟

رامین: خیلی خب. دست و پام رو باز کن.

نگار: به موقع‌ش باز می‌کنم.

رامین: همین الان باید باز کنی دیگه.

نگار: فکر کردی من خرام؟ آره؟

رامین: نه، من...

نگار: پس خفه شو. خودم می‌دونم کی باید دستات رو باز کنم.

نور اتاق خواب خاموش و پذیرایی روشن می‌شود.

مریم با تلفن همراه خود حرف می‌زند

مریم: مرتیکه‌ی بی‌غیرت ابله. بیا این‌جا زنت رو بردار ببر.

مریم: فعلن که زنت‌ه.

مریم: باید بیای این‌جا.

مریم: ماهان، خواهش می‌کنم بیا این‌جا. من خیلی نگران‌ام.

مریم: خواهش می‌کنم ماهان. می‌ترسم نگار بلایی سر این دو تا بیاره. من هم حریفش نیستم. نمی‌دونم چه‌کار باید بکنم؟

نور پذیرایی خاموش و اتاق خواب روشن می‌شود.

رامین: باشه.

نگار: دیدی که می‌توننی آدم بکشی؟ تو آدم بزرگی نیستی.

رامین: نگار من رو ببخش و اجازه بده ثابت کنم که یه آدم چه‌قدر ممکن‌ه تغییر کنه. تو من رو تغییر دادی نگار. تو من رو درمان کردی. چهره‌ی کریه من رو بهم نشون دادی و چنان تاثیری روی من گذاشتی که حالا دیگه معنای زیبا بودن رو درک می‌کنم چون با تمام وجودم درک کردم کریه بودن یعنی چه.

نگار: این مزخرفات چی‌ه که داری می‌گی؟ من یکی از بیمارهای تو نیستم و این‌جا هم مطب روان‌کاوی تو نیست رامین. پس سعی نکن زرنگی کنی و به اصطلاح خودت روی روان من اثر بذاری. به‌جای این‌که سعی کنی حرف‌های گول‌زنک سر هم کنی به‌تر‌ه خیلی جدی به وضعیتی که داری فکر کنی. فکر نمی‌کنی خیلی آدم حقیری هستی. گرسنگی و تشنگی تو رو تبدیل به حیوون کرده رامین. شلواری تن‌ت‌ه که توش می‌رینی و الان بوی گند می‌دی. این بوی گند هیچ معنایی برای تو نداره؟

رامین: من رو ببخش. خواهش می‌کنم. من فقط می‌خواستم راضی‌ت کنم که دست و پام رو باز کنی، همین. من امکان نداره بتونم آدم بکشم نگار.

نور اتاق خواب خاموش و پذیرایی روشن می‌شود.

آلما بالا می‌آورد.

مریم: نگار، بیا دست و پای آلما رو باز کن. حالش خیلی بد‌ه، داره بالا می‌آره. نگار!

نگار به اتاق آن‌ها می‌آید.

نگار: کثافت احمق عوضی! خونم رو کثیف کردی.

آلما: خواهش می‌کنم من رو ببخش نگار. شوهرم من رو بخشیده. خواهش می‌کنم تو هم بزرگواری کن و من رو ببخش. نگار! خواهش می‌کنم دست و پام رو باز کن. حالم خوب نیست. خواهش می‌کنم نگار. من باید دراز بکشم. دست و پام خواب رفته. حالم اصلاً خوب نیست. تو رو خدا پنجره‌ها رو باز کن که هوای این‌جا عوض شه. حالم داره به هم می‌خوره. [عق می‌زند].

مریم: [هم‌زمان با دیالوگ بالای آلما بعد از این‌که می‌گوید: حالم اصلاً خوب نیست] بس نه دیگه نگار. بس نه. اصلاً معلوم نه چه‌ت نه؟ مگه نمی‌بینی حالش بد نه. یالا دست و پاش رو باز کن.

نگار: قبلاً هم به‌ت گفتم خیلی ناراحت ئی از این‌جا برو. گر چه تو در این ماجرا مقصر ئی. تو بودی که توصیه‌ی این آدم رو کردی.

مریم: همین حالا دست و پاش رو باز کن یا این‌که خودم هر جور می‌خواهم شده این کار رو می‌کنم. اگه می‌توننی جلوم رو بگیر.

نگار: همین‌که دست به‌ش بزنی می‌رم خودم رو می‌کشم. نگار یزدانی نیستم اگه خودم رو نکشم.
آلما عق می‌زند.

مریم: خدای من! تو چه‌طور می‌توننی همین‌جور وایسی تماشاش کنی نگار؟ کلید رو بده به من.

آلما: خواهش می‌کنم به من رحم کن. خواهش می‌کنم به بچه‌م رحم کن.
آلما هم‌چنان عق می‌زند.

نگار: تو حامله ئی؟

مریم: کلید رو بده به من نگار.

نگار: اون حامله ست؟

مریم: آره. کلید رو بده من. تا حالش بدتر نشده باید دست و پاش رو باز کنیم نگار. اون بچه گناهی نکرده.

نگار: [هم‌زمان با مریم بعد از این‌که می‌گوید: کلید رو بده به من] تو می‌دونستی؟! اون وقت هیچ‌چی به من نگفتی؟

آلما: [هم‌زمان با دیالوگ بالای نگار] من باید دراز بکشم. وگرنه بچه‌م آسیب می‌بینه.

نگار: [از آلما] بچه‌ی کی نه؟

مریم: [هم‌زمان با دیالوگ بالای نگار] کلید رو بده من نگار.

نگار: [به آلما] بچه‌ی کی نه؟

مریم: [هم‌زمان با دیالوگ بالای نگار] دست و پاش رو باز کن نگار. خواهش می‌کنم.

نگار: اگه بگی بچه‌ی کی نه، دست و پات رو باز می‌کنم بری. بچه‌ی رامین نه؟ آره؟

مریم: [هم‌زمان با دیالوگ بالای نگار] نگار، الان وقت این سوال‌ها نیست. یالا دست وپاش رو باز کن. کلید رو بده به من. مگه نمی‌بینی حالش خوب نیست؟

آلما: [آلما هم‌زمان با دیالوگ بالای نگار] مریم، خواهش می‌کنم به من کمک کن. من نمی‌خوام بچهم بمیره.

مریم: نگار. خواهش می‌کنم. بچه‌ش که گناهی نکرده نگار.

نگار: آره، درست‌ه. اون بچه بی‌گناه‌ه.

کلید را از جیب خود درمی‌آورد.

نور پذیرایی خاموش و اتاق خواب می‌شود.

نگار چشم رامین را با یک روسری می‌بندد.

رامین: چه کار می‌خواهی بکنی نگار؟ تو چه کار می‌خواهی بکنی؟ نگار، پرسیدم چه کار می‌خواهی بکنی؟ خواهش می‌کنم درست به کاری که می‌خواهی بکنی فکر کن. من پشیمون‌ام. واقعن با تمام وجودم پشیمون‌ام. مریم تو رو خدا کاری بکن. مریم خواهش می‌کنم به دادم برس.

نور اتاق خواب خاموش و پذیرایی روشن می‌شود. مریم به سوی در اتاق می‌رود. اما در قفل است.

مریم: نگار! نگار! این در رو باز کن. نگار! نگار! نگار، عزیزم. خواهش می‌کنم در رو باز کن. نگار، این در رو باز کن نگار! کاری نکن که تا عمر داری پشیمون بشی. خواهش می‌کنم نگار.

نور پذیرایی خاموش و اتاق خواب روشن می‌شود.

نگار آمپول را آماده می‌کند. صورتش خیس اشک است.

رامین: نگار خواهش می‌کنم رحم کن. من که آدم نکشتم مستحق مرگ باشم. مریم، خواهش می‌کنم کمک کن. می‌خواد من رو بکشه. نگار خواهش می‌کنم بفهم چه کار داری می‌کنی. تو رو خدا به من رحم کن. ای خدا! ای خدا! ای خدا! ای خدا! خواهش می‌کنم. نگار! من دوستان دارم. خدایا کمک کن. ای خدا! ای خدا! ای خدا!

نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود.

مریم: نگار، تو رو خدا این کار رو نکن. چرا می‌خواهی یک عمر خودت رو بدبخت کنی؟ نگار، تو رو خدا کاری نکن. این در رو باز کن نگار.

نور صحنه خاموش می‌شود.

دیالوگ‌های زیر از جای‌جای نمایش تا وقتی که تماشاگر از سالن بیرون می‌رود از باندهای صدای صحنه شنیده می‌شود:

مریم: اگه تو جای نگار بودی، نگار رو با یکی توی خونه می‌دید، دلم می‌خواد بدونم چه کار می‌کردی؟

رامین: هر زنی که از من می‌پرسید چه کار کنم بهش می‌گفتم دو راه بیش‌تر نداری. از شوهرت جدا شی یا بهش خیانت کنی. همیشه هم راه دوم رو پیش‌نهاد می‌کردم.

نگار: مجازات مرد متاهلی که به زنش خیانت کنه مرگ‌ه. این قانون خدا ست.

آلما: این درست نیست که شوهرت رو به‌خاطر کاری که کرده می‌خواهی بکشی.

رامین: ... ناامیدی شاد یعنی ناامیدی... نجات بخش.

نگار: آها! اشتباه؟ آگه من همین اشتباه رو می کردم

رامین: طلاق ت می دادم. خب، تو هم همین کار رو بکن.

نگار: من دیگه نمی تونم توی این خونه زندگی کنم. این خونه برای من یادآور اتفاقی نه که هیچ وقت نمی تونم فراموشش کنم. تا عمر دارم من رو اذیت می کنه. نه. نمی تونم.

رامین: بیا مثل دو تا آدم عاقل از هم جدا شیم. من هم مهریه ت رو تمام و کمال می دم.

نگار: اسم کثیف توی شناس نامه ی من نه. این رو چه کارش کنم؟

مریم: اون که خیلی دوست داشت رامین. چه طور دلت او مد همچین رفتاری باهاش بکنی؟

آلما: من آلما جاوید در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می کنم که با آقای رامین تابش با علم به این که نام برده متاهل نه مرتکب جرم زنا شده.

نگار: تو از اون آدم های مریض ئی که عاشق انتخاب دیگران می شن.

آلما: آگه رامین نبود من خیلی وقت پیش خودم رو کشته بودم. رامین من رو به زندگی برگردوند. به من انرژی داد. باعث شد بتونم زندگی زناشویی م رو تحمل کنم.

نگار: تو جای من بودی چه کار می کردی مریم؟

مریم: یکی رو می آوردم این جا جلوی چشم رامین باهاش می خوابیدم.

رامین: تو کار نگار رو تایید می کنی؟ آگه جای نگار بودی چه کار می کردی؟

مریم: ازت جدا می شدم.

نگار: مجازات کاری که اون کرده مرگ نه دیگه. طبق قانون و شرع خونش مباح نه. اون الان نباید زنده باشه. خب، من می خوام تو بکشی ش.

رامین: خیلی ها هستن که به من نیاز دارن. من بیمارهایی دارم که بدون من می میرن. اون ها به امید این که هر هفته یک روز با من صحبت کنن زنده ن.

مریم: تو داری اشتباه می کنی نگار.

رامین: من نمی تونم آدم بکشم.

نگار: تو لیاقت نداری که زنده باشی. تو بی جهت زنده ئی.

مریم: خیلی عصبانی نه؟ اعتماد به نفسش رو از دست داده. برای همین نمی تونه تصمیم درستی بگیره.

رامین: خدایا کمک کن. ای خدا! ای خدا! ای خدا!

نگار: با دهن کثیف اسمم رو صدا زن.

رامین: به همین دلیل نه که برنارد شا می‌گه: در هستی انسان دو فاجعه هست: فاجعه‌ی اول زمانی نه که آرزوهای ما برآورده نمی‌شن. فاجعه‌ی دوم زمانی که آرزوهایمون برآورده می‌شن. اصلن به نظر من امید دلیل اصلی خودکشی نه.

نگار: حال اصلن خوب نیست. خواهش می‌کنم همین حالا بیا این‌جا. می‌ترسم خودم رو بکشم.

آلما: نه. من نمی‌تونم آدم بکشم.

رامین: نگار خواهش می‌کنم. من که آدم نکشتم مستحق مرگ باشم.

نگار: مجازات کسی که به همسرش خیانت کنه طبق قانون خدا مرگ نه.

آلما: خواهش می‌کنم من رو ببخش نگار. شوهرم من رو بخشیده. خواهش می‌کنم تو هم بزرگواری کن و من رو ببخش.

رامین: ناامیدی شاد یعنی خواست معقول از زندگی و پذیرش واقعیت موجود. وقتی آدم چیزی رو بخواد که نداره و نمی‌تونه داشته باشه بدون شک دچار سرخوردگی می‌شه. وقتی هم که آدم چیزی رو داره که نمی‌خواد باز هم دچار سرخوردگی می‌شه.

آلما: من آلما جاوید در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم که با آقای رامین تابش با علم به این‌که نام‌برده متاهل نه مرتکب جرم زنا شده‌م.

رامین: واقعن اگه یه زن باردار مرتکب جرمی بشه که مجازاتش مرگ باشه، اعدامش می‌کنن؟

مریم: صبر می‌کنن بچش رو به دنیا بیاره بعد اعدامش می‌کنن.

نگار: من مچ زنت رو توی خونه‌م گرفتم بنابراین هر تصمیمی بخوام درباره‌ش می‌گیرم.

مریم: ماهان، خواهش می‌کنم بیا این‌جا. من خیلی نگران‌ام.

رامین: من رامین تابش در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح برای چهارمین بار اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به همسرم نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آلما جاوید با علم به این‌که نام‌برده متاهل نه مرتکب جرم زنا شده‌م.

نگار: تو روی تختی که ما با هم می‌خوابیدیم باهاش خوابیدی. روی تخت من.

پایان

تیرماه ۱۳۸۰

آخرین بازنویسی: تیرماه ۱۳۸۵